

امیرالمؤمنین
و شیخ الاسلام
مستحکف در سوسیالیسم



فهرست: کتب
از آید (از گروه مترجمین)

نام کتاب : امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم

نویسنده : لنین

برگردان : گروه مترجمین "ما"

تیراژ : ۵۰۰۰

چاپ : بینالود

حق چاپ محفوظ است .

لنین
امپریالیسم و شکاف
در سوسیالیسم

برگردان: گروه مترجمین «ما»

کارگران جهان متحد شوید!

من
شاید
باید
باید
باید

آیا بین امپریالیسم و اپورتونیزم شریوشوم (شوینیسم اجتماعی) که برسر نهضت کارگری اروپا سایه افکنده رابطه‌ای هست؟

این مشکل عظیم سوسیالیسم نوین است. در برنامه حزبی ما چند نکته مورد توجه کامل قرار گرفته است. اول ماهیت امپریالیسم در این دوره و جنگ اخیر^(۱). دوم رابطه تاریخی ناگسستنی بین شوینیسم اجتماعی و اپورتونیزم و تشابه ذاتی بین ایدئولوژی سیاسی آنان. ما موظفیم تا این مشکل اساسی را مورد تحلیل قرار دهیم.

برای شروع باید تا حد امکان از امپریالیسم تعریف دقیق و مبسوطی ارائه دهیم.

امپریالیسم یک مرحله خاص تاریخی از سرمایه‌داری است.

خصت ویژه آن به سه‌گونه است:

- (۱) سرمایه‌داری انحصاری.
- (۲) سرمایه‌داری انگلی یا فاسد شونده.
- (۳) سرمایه‌داری رو به زوال.

جایگزینی انحصار بجای رقابت آزاد، یکی از مهمترین خصیصه‌های

اقتصادی و عصاره امپریالیسم است. انحصار به پنج شکل اصلی جلوه‌گر میشود:

- (۱) کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها. تمرکز تولید به مرحله‌ای می‌رسد که منجر به تشکیل اتحادیه‌های انحصاری می‌گردد.
- (۲) موقعیت انحصارگرانه بانک‌های مادر - سه یا چهار بانک بزرگ - حیات اقتصادی آمریکا، فرانسه و آلمان را در اختیار گرفته‌اند.
- (۳) قبضه‌ی منابع خام توسط تراست‌ها و الیگارش‌ی مالی (سرمایه‌مالی)،

سرمایه‌صنعتی را به انحصار در آورده و با سرمایه بانک‌ها ادغام می‌شود).

(۴) آغاز تقسیم اقتصادی کشورهای جهان، توسط کارتل‌های بین‌المللی: تاکنون در حدود یکصد عدد از این نوع کارتل‌های بین‌المللی وجود دارد که بازارهای جهانی را بطور ملح آمیزی بین خود تقسیم نموده‌اند. و فقط جنگ باعث از بین رفتن این تبانی‌های صلح آمیز می‌شود. صدور سرمایه که با صدور کالا و در زمان سرمایه‌داری غیرانحصاری انجام می‌پذیرفت، کاملاً متفاوت بوده و تنها در مرحله سرمایه‌داری انحصاری بوجود آمده، از پدیده‌های مشخص و مهمی است که به تجزیه اقتصادی و سیاسی ارضی جهان منجر می‌شود.

(۵) تجزیه ارضی جهان (مستعمرات) تکمیل می‌گردد.

امپریالیسم، مشابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، بسال ۱۹۱۴ - ۱۸۹۸ در اروپا و آمریکا و سپس آسیا، شکل گرفت. جنگ آمریکا و اسپانیا، (۱۸۹۸)، جنگ Anglo-Boer (۱۸۹۲-۱۸۹۸)، جنگ روسیه و ژاپن (۱۹۰۵)، از نشانه‌های اصلی این دوره از تاریخ جهان هستند.

این واقعیت که امپریالیسم ماهیت انگلی و یا رو به احتضار دارد، قبل از هر چیز در میل آن به تباهی، که خود خصیصه هر نوع انحصار در سیستم مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است، متجلی می‌گردد. تفاوت بین جمهوری دمکراتیک و پادشاهی ارتجاعی بورژوا - امپریالیستی دقیقاً از بین رفته است، چرا که هر دو مرده‌های ظاهراً جاندارند (هر دو در مقابل رشد خارق‌العاده، سریع سرمایه -

داری در شاخه‌های خصوصی صنعت، در کشورهای گوناگون و در دوره‌های مختلف عاجز مانده‌اند). دوم اینکه سقوط سرمایه‌داری در پیدایش دائم‌التزاید صاحبان قرضه، سرمایه‌دارانی که از اوراق قرضه ارتزاق می‌کنند نمودار است.

در هر یک از چند کشور بزرگ امپریالیستی، انگلیس، آمریکا، فرانسه و آلمان میزان اوراق بها دار بالغ بر ۱۰۰،۰۰۰ یا ۱۵۰،۰۰۰ میلیون فرانک می‌گردد که از این میزان هریک از چهار کشور مبلغی بیش از پنج تا هشت هزار میلیون در آمد سالیانه کسب می‌کنند.

سوم، صدور سرمایه‌های انگلی به مرحله‌ای حاد می‌رسد. چهارم، "سرمایه مالی، در پی تسلط و چیرگی است نه آزادی." ارتجاع سیاسی همه جانبه، فساد، رشوه‌خواری در سطح وسیع، و انواع خیانت از جنبه‌های امپریالیسم است.

پنجم، استثمار ملل فقیر، که سرانجام به الحاق آن ملل می‌انجامد.

بویژه استثمار مستعمرات توسط تعداد قلیلی از قدرتهای "گیر" که جهان "متمدن" را بصورت زالوئی بر بدن صدها میلیون ملل "غیر-متمدن" افکنده است.

زحمتکشان روم باستان، از جامعه‌ی خویش تغذیه می‌کردند، لیکن امروز جامعه از زحمتکشان تغذیه می‌کند.

مارکس بویژه بر این مشاهده عمیق سیمونولی^(۲) تاکید می‌ورزید. امپریالیسم تا حدی باعث تغییر وضعیت می‌گردد. زحمتکشان صاحب امتیاز در کشورهای امپریالیستی تا اندازه‌ای از ثمره دسترنج صدها میلیون افراد ملل غیرمتمدن تغذیه می‌کنند.

انگیزه سقوط سرمایه‌داری روشن است، چرا که سرمایه‌داری مرحله گذار به سوسیالیسم بوده و: انحصار که مولد سرمایه‌داریست

در شرف نابودی است و لذا مقدمه‌ای برای حرکت بسوی سوسیالیسم می باشد. حتی سوسیالیزه کردن عظیم کار توسط امپریالیزم (به زعم مدافعان آن، یعنی اقتصاددانان بورژوازی - که آن را "پیوند" می دانند - نتیجه‌ی مشابه می دهد.

با تعریفی که از امپریالیزم بدست آمد، خلاف نظریات کاتسکی ثابت می گردد، کاتسکی معتقد است امپریالیزم "مرحله‌ای از سرمایه‌داری" نیست و آن را یک روش "ارجح" سرمایه مالی و گرایش کشورهای "صنعتی" به الحاق کشورهای "کشاورزی" می داند.* عقیده کاتسکی از نظر تئوریک کاملاً اشتباه است. آنچه که امپریالیزم را مشخص می سازد حکومت سرمایه‌های صنعتی و یا تنها ملحق شدن به کشورهای کشاورزی نیست. بلی این سیطره سرمایه‌های مالی و الحاق به هرگونه کشور دیگر است که امپریالیزم را ملموس می سازد.

کاتسکی روش‌های امپریالیستی را از اقتصاد امپریالیستی جدا می داند. او انحصار سیاسی را از انحصارات اقتصادی جدا می سازد تا بتواند راه را برای رفرمیسم بیهوده، بورژوازی مثل "خلع سلاح" و "ماوراء امپریالیسم" و یاوه‌هایی از این قبیل، هموار سازد.

تمام هدف و اهمیت این اشتباهات تئوریک، صرفاً برای پوشانیدن تناقضات عمیق امپریالیزم بوده و بدین نحو وی، تئوری

* امپریالیزم بازتاب سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته است. تمام ملت‌های صنعتی سرمایه‌داری مایل به الحاق سرزمین‌های وسیع‌تر کشاورزی به کشور خود بوده و به ملیت‌ساکنین آن سرزمین‌ها اهمیت نمی‌دهند: (کاتسکی در Die Neue Zeit ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۴)

"وحدت" حامیان امپریالیسم - سوسیال - شویونیست‌ها و اپورتو- نیست‌ها را موجه می سازد.

ما بکرات، اختلافات کاتسکی را با مارکسیسم در مجله سوسیال دمکرات (۴) و کمونیست (۵)، مورد تحلیل قرار داده‌ایم.

طرفداران کاتسکی، حامیان کمیته سازمان دهنده (O.C) (۶) به سرپرستی اکسلرد (Exelord) و حتی مارتوف، تا حد زیادی تروتسکی، ترجیح دادند که درباره‌ی مسئله کاتسکیسم بعنوان یک گرایش، سکوت اختیار شود. آنها جرئت نکردند تا از نوشته‌های زمان جنگ کاتسکی دفاع کنند، آنها فقط از وی ستایش کردند (جزوه‌ی آلمانی الکسلرد که قرار است به زبان روسی ترجمه شود). این عده تنها به ذکر نامه‌های خصوصی کاتسکی که در آن وی ادعا می کند به گروه مخالف وابسته بوده و مزورانه می گوشت تا بدین طریق اعلامیه‌های شویونیستی خود را لغو کند، اکتفا کرده‌اند.

باید یادآور شد که "درک" کاتسکی از امپریالیسم - که همان موجه جلوه دادن آن است - در واقع یک پس‌روی قابل مقایسه نه تنها با نظریه‌ی "سرمایه مالی" هیلفردینک (صرفنظر از دفاع سرسختانه کنونی هیلفردینک از کاتسکی و "وحدت" با سوسیال شویونیست) بلکه قابل مقایسه با نظریه‌ی جی. ای. هیسون سوسیال لیبرال است.*

این اقتصاد دان انگلیسی که به هیچ عنوان ادعای مارکسیستی ندارد، امپریالیسم را تعریف کرده و تضادهای آن را به نهایت عمیق تر، در کتابی که به سال ۱۹۰۲ منتشر شد بر ملا می سازد.* مطلب زیر تعریفی است (که در آن علیه نظریات مبتذل صلح‌خواهانه و مصالحه -

* جی. ای. هیسون - کتاب امپریالیسم. لندن. ۱۹۰۲

آمیز به چشم می خورد) در مورد مسئله‌ی بی نهایت مهم ماهیت انگلی
امپریالیسم، بدست می دهد.

به اعتقاد هبسون، دو نوع جو مختلف باعث تضعیف امپراطوریهای
کهن گردید:

۱- اقتصاد انگلی .

۲- تشکیل ارتش از ملت های وابسته . ابتدا اقتصاد انگلی
پدیدار شده و از طریق آن دولت حاکم از ایالات، مستعمرات و
کشورهای زیر سلطه خود به منظور غنی تر کردن طبقه حاکم سود برده
و با رشوه دادن به طبقات پائین آنها را رام می نمایند.

در مورد جو دوم هبسون چنین می نویسد:

" یکی از نشانه های بسیار قوی از کوری امپریالیسم (کوربودن
امپریالیسم، بیشتر دست پخت هبسن سوسیال لیبرال است تا کاتسکی
"مارکسیست") بی تفاوتی همراه با بی پروائی کشورهای چگون
انگلیس، فرانسه، و دیگر ملل بزرگ است که به استقلال پر خطر خود
تکیه کرده اند. انگلیس به دورترین نقاط قدم گذارده. بیشتر
جنگهایی که در نتیجه آن، به امپراطوری خود در هند دست یافتیم
بدست بومیها انجام گرفته است، در هند و جدیداً در مصر ارتشهای
بزرگ آماده، تحت فرماندهی انگلیسها قرار گرفته، تقریباً "بیشتر
جنگهایی که با مستعمرات ما در آفریقا انجام شده بدست خودبومیها
بوده . "

هبسون سوسیال - لیبرال از درک این نکته عاجز است که
"تضاد" را صرفاً زحمتکشان انقلابی و آنهم تنها بصورت یک انقلاب
اجتماعی می توانند ارائه و مطرح سازند. و با این وجود وی خود را
هنوز یک سوسیال لیبرال می داند! بهر حال در او ان ۱۹۰۲، وی،
نگرشی خاص نسبت به معنا و اهمیت "ایالات متحده اروپا" (بگذار

این گفته به نفع کاتسکی و تروتسکی باشد) و تمام آنچه که امروز
طرفداران ریاکار کاتسکی در کشورهای گوناگون یعنی اپورتونیست ها
(سوسیال شوینیست ها) آن را نادیده گرفته و دست در دست بورژوازی
امپریالیست دقیقاً بسوی یک اروپای امپریالیست با پشتوانه آسیا
و آفریقا به پیش می روند، ارائه داد.

هبسون معتقد بود که اپورتونیست ها، شاخه ای از خرده -
بورژوازی و رگه های خاصی از طبقه کارگر می باشند که از محل
سودهای سرشار امپریالیستی رشوه گرفته و به صورت سگهای سرمایه -
داری و بانیان فساد در نهضت کارگری در آمده اند.

ما بکرات در مقالات و گفتگوهای حزبی خود به این رابطه
بسیار عمیق، یعنی رابطه اقتصاد بین بورژوازی امپریالیست و
اپورتونیسم که در نهضت کارگری به موفقیت موقت دست یافته است،
اشاره کرده ایم. از این جا، بطور اتفاقی نتیجه گرفتیم که اختلاف
با شوینیست های اجتماعی اجتناب ناپذیر است. طرفداران کاتسکی
که در میان ما بودند، سعی کردند از این مسئله بگریزند. مثلاً،
مارتوف در سخنرانی های خود سفسطه گوئی هایی که در بولتن R. S. D. L. P

(شماره ۴ ۱۰ آوریل ۱۹۱۶) چاپ و شرح آن در زیر آمده است:

" اگر کارگران پیا متخصمین عالی، که از نظر رشد فکری،
به گروه های روشنفکر تمایل دارند از سوسیال دمکراسی انقلابی عمیقاً
وازده و به اپورتونیسم بگردند، در آنصورت، مسئله سوسیال
دمکراسی انقلابی، به وضع غم انگیز و چاره ناپذیری مبتلا می گردد..."
وی با بکار بردن کلمه مهمل عمیقاً و تردستی های دیگر، از
این واقعیت که گروه هایی از کارگران بسوی اپورتونیسم بورژوازی -
امپریالیستی میل کرده اند!! طفره رفته است. و این دقیقاً

همان حقیقتی است که مغلظه کاران کمیته سازمان دهنده از زیر بار آن شانه خالی می کنند. آنها خود را به "اپورتونیسیم رسمی" محدود می کنند. طرفداران کاتسکی، هیلفردینگ و بسیاری دیگر، اینک باین شکل سعی در موجه جلوه دادن خود دارند: شرایط عینی ضامن وحدت پرولتاریا و پیروزی گرایشات انقلابی است! الحق کسه ما با توجه به این پرولتاریا، بازهم خوش بین هستیم.

اما تمام و تنها نکته قضیه اینجاست که کاتسکی، هیلفردینگ حامیان کمیته سازمان دهنده، مارتوف و غیره اند که با توجه به اپورتونیسیم، خوش بین هستند.

پرولتاریا نه تنها مولود سرمایه داری و سرمایه داری امپریا - لیستی جهان، بل زاده سرمایه داری و جهان سرمایه داری است. زحمتکشان جهان در زمانی به فاصله پنجاه سال - که موضوع مهمی نیست - به وحدت رسیده و سوسیال دمکراسی انقلابی بطور غیرقابل اجتنابی در میان آنان به پیروزی خواهد رسید.

لیکن حضرات کاتسکیست ها، نکته اصلی این نیست. نکته اینجاست که در حال حاضر، شما در کشورهای امپریالیست اروپائی، اپورتونیسیت ها را که متفق و در طبقه کارگر جای دارند، خدمتگزار و عامل سرمایه داری و اهرم نفوذ آنان هستند، تملق می گوئید و تا زمانیکه نهضت کارگری خود را از شر آنان خلاص نکنند، بصورت یک نهضت کارگری بورژوازی باقی خواهد ماند. شما با پیش کشیدن "وحدت" با اپورتونیسیت هائی چون لیگین ها، دیویدها، پونی نوفها، پترسرف ها و غیره بطور علنی از به بردگی کشیدن کارگران توسط سرمایه داری امپریالیستی و با همکاری بهترین عوامل آن در نهضت کارگری، طرفداری می کنید. پیروزی سوسیال دمکراسی انقلابی در سطح

جهان، امری محتوم است و حرکت و پیشرفت و پیروزی آن، شکستی برای شما خواهد بود.

این دو نوع گرایش و یا بعبارتی دو حزب در نهضت کارگری جدید که از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶ در چهارسوی جهان ریشه دوانیستند، تماما توسط مارکس و انگلس در طول دهها سال و حدودا از ۱۸۵۸ - تا ۱۸۹۲ پی گیری می شد.

مارکس و انگلس هیچیک دوره امپریالیستی جهان سرمایه داری را که از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۰ آغاز گردید شاهد نبوده اند. لیکن این ویژگی انگلستان بود که حتی در نیمه قرن نوزدهم حداقل دو جنبه کاملا مشخص امپریالیزم را آشکار نمود:

۱- مستعمرات وسیع

۲- سود انحصاری (بدلیل موقعیت انحصاری خود در بازار جهانی)

انگلیس در هر دو مورد فوق در میان کشورهای سرمایه داری آن زمان استثنا بود، و مارکس و انگلس با تحلیل این استثنا بوضوح و دقیقا "رابطه" آن را با پیروزی (موقت) اپورتونیسیم در نهضت کارگری انگلیس روشن نمودند.

انگلس در نامه ای خطاب به مارکس به تاریخ ۷ اکتبر ۱۸۵۸، چنین نوشت:

"..... زحمتکشان انگلیس عملا و روزبروز خصلت های بورژوازی پیدا می کنند. به نحویکه بنظر می رسد اکثر این بورژواها در میان غالب ملل به نوعی اریستوکراسی بورژوازی رسیده و یک پرولتاریای بورژوا در کنار یک بورژوازی بوجود آمده. البته برای ملتی کسه دنیا را غارت می کند، این گرایشات تا حد مشخصی، قابل توجیه است."

انگلس در نامه‌ای خطاب به سورج (Sorge)، به تاریخ ۲۱ سپتامبر ۱۸۷۲ با اطلاع وی می‌رساند که هیلز در شورای بین‌المللی فدرال قد علم کرده و از مارکس که گفته بود "رهبران کارگری انگلیس خود را فروخته‌اند" خرده گرفته است.

مارکس در تاریخ ۴ اوت ۱۸۷۴ خطاب به سورج چنین نوشت: از نظر کارگران شهری انگلیس، جای تاسف است که هیچ یک از رهبران کارگران به پارلمان راه نیافتند. این می‌تواند مطمئن‌ترین راه خلاصی از خوشبینی‌ها باشد.

انگلس در نامه خود به مارکس به تاریخ هشت اوت ۱۸۸۱ در مورد اتحادیه‌های تجارتي بسیار کثیفی که اجازه می‌دهند توسط افراد خود فروخته شده و یا حداقل جیره‌خوار سرمایه‌داری اداره شوند سخن می‌راند:

" شما از من سؤال می‌کنید که بطور کلی نظر کارگران انگلیسی راجع به سیاست چیست؟ در اینجا حزب کارگری وجود ندارد. اینجا محافظه کاران و لیبرال رادیکال‌ها هستند و کارگران اینجا با شغف تمام در جشن انحصار طلبی انگلیس در بازار جهانی و مستعمرات آن، شریک و سهیم‌اند."

در ۷ دسامبر ۱۸۸۹، انگلس به سورج می‌نویسد:

" تنفر آورتترین موضوع در اینجا (انگلیس) اینست که سرمایه دار "مورد احترام" بوده و این احساس تا مغز استخوان کارگران نفوذ کرده... حتی توم مان (Tom Mann)، که بنظر می‌رسید از نمایندگان کارگری باشد، نمی‌تواند شادی خود را بخاطر صرف‌شام با شهردار پنهان سازد. اگر این را با وضع فرانسه مقایسه کنیم، آنگاه پی می‌بریم که انقلاب برای چیست."

نامه ۱۹ آوریل ۱۸۹۰: " لیکن در بطن، نهضت (نهضت طبقه کارگر انگلیس) به پیشروی ادامه می‌دهد و حتی بخش‌های وسیع‌تر و بیشتری را در پائین‌ترین و راکدترین قشر جامعه در بر می‌گیرد. زمانیکه این توده‌ها خود را دریابند، زیاد دور نیست و آن زمانی خواهد بود که این توده عظیم به حرکت آید "

۴ مارس ۱۸۹۱ " اتحادیه‌های ورشکسته داکر (Docker) اتحادیه‌های تجاری محافظه کار "قدیمی"، ثروتمند و بالطبع ترسو، در میدان عمل تنها خواهند ماند."

۱۴ سپتامبر ۱۸۹۱: درکنگره اتحادیه تجاری نیوکاسل، اتحادیه داران فرتوت، یعنی مخالفین هشت ساعت کار روزانه، شکست خورده و " روزنامه‌های سرمایه‌داری شکست حزب بورژوا - کارگری را می‌پذیرند. (تاکید از انگلس است) .

صحت کلیه این نظریات که در طول چندین دهه، توسط انگلس تکرار و همینطور در مطبوعات درج گردیده، در مقدمه چاپ دوم کتاب وضعیت طبقه کارگر انگلیس، به اثبات رسیده است. در اینجا او از آریستوکراسی در طبقه کارگر، و از یک اقلیت کارگری نورچشمی در مقابل توده عظیم مردم کارگر سخن می‌گوید: " یک اقلیت کوچک، صاحب امتیاز حمایت شده " از طبقه کارگر که بعلت موقعیت برتر انگلیس در سال ۶۸ - ۱۸۴۸، بطور " موقت " صاحب امکاناتی گردیده‌اند. حال آنکه، اکثریت قاطع آن به حداقل پیشرفت هم دست نیافته‌اند...."

" با شکست انحصار (صنایع انگلیس) طبقه کارگر این کشور موفقیت خود را از دست می‌دهد.... " تعداد اتحادیه‌های "جدید"، اتحادیه کارگران غیرمتخصص، رو به افزایش است زیرا ذهن اعضای

آن اغلب سالم و تماما عاری از تعصبات موروثی احترام به سرمایه-دار، که مغز اتحادیه‌چی‌های خوش‌نشین سابق را اسیر کرده بود، می‌باشند. " این به اصطلاح نمایندگان کارگران در انگلیس مردمی هستند که موجودیت خود را بعنوان نمایندگان طبقه کارگر بکناری نهاده‌اند، چرا که می‌خواهند در دنیای لیبرالیسم غرق شوند... "

ما تعمداً اظهارات مارکس و انگلس را به تفسیر بیان کردیم تا خواننده خود، مجموع آن آثار را مطالعه نماید. این آثار باید مطالعه و با دقت مورد کنکاش قرار گیرد. زیرا آنها محور اصلی تاکتیک‌های نهضت‌های کارگری هستند که برای شرایط عینی دوره امپریالیستی دیکته شده‌اند.

در اینجا هم کاتسکی سعی کرده است "مسئله را منتفی سازد" و همراه با اپورتونیست‌ها، احساسات مصالحه‌آمیز را جانشین مارکسیسم نماید. کاتسکی می‌خواهد با بحث علیه سوسیال‌امپریالیست‌هایی چون لِنش (lensch) که تجزیه آلمان را در جنگ بعنوان وسیله‌ئی جهت شکستن انحصار طلبی انگلیس منطقی می‌داند، اشتباه آشکار آنان را "تصحیح" نماید، حال آنکه با اینکار خود اشتباه کاملاً مشابهی را مرتکب می‌گردد. به اعتقاد کاتسکی انحصار طلبی صنعتی انگلیس از مدت‌ها قبل شکسته و نابود شده و دیگر چیزی نمانده تا در رفع آن مبارزه کرد.

چرا این استدلال اشتباه است؟

زیرا وی انحصار مستعمرات انگلیس را نادیده می‌انگارد، حال آنکه انگلس این نکته را در سال ۱۸۸۲ یعنی پنجاه و چهار سال پیش به روشنی بیان نمود، گرچه، امکان دارد انحصار صنعتی انگلیس

از بین رفته باشد، لیکن مستعمرات آن هنوز باقی و بلکه بی‌نهایت بیشتر شده، چرا که تمامی جهان تا کنون تقسیم شده! آنگاه کاتسکی با این فریب‌ظاهر صلاح خود، نظر اپورتونیستی مغلظه‌گر و صلح‌جویانه سرمایه‌داری خود را اینگونه عنوان می‌کند که برای مقابله "چیزی وجود ندارد"، اتفاقاً، نه تنها سرمایه‌داران - برای جنگیدن بهانه دارند، بلکه برای حفظ سیستم خود ناچار از جنگ هستند، زیرا در صورتی که مستعمرات موجود دوباره تقسیم‌نشوند، کشورهای امپریالیستی "جدید" نمی‌توانند از امتیازات تصاحب‌شده بوسیله نیروهای امپریالیستی قدیمی‌تر و (ضعیف‌تر) بهره‌مند شوند.

دوم، چرا انحصارگری انگلیس، پیروزی (موقت) اپورتونیسم را در انگلیس، موجه می‌سازد؟ زیرا، انحصار، سودهای کلان به همراه دارد. اضافه سودی به مراتب بیشتر و بالاتر از سود سرمایه‌ای که در سراسر جهان عادی و طبیعی است. سرمایه‌داران می‌توانند قسمتی از سودهای سرشار خود را برای رشوه دادن به کارگران خود تخصیص دهند تا از این طریق اتحادی (همان اتحادی را که کارفرمایان و اتحادیه منسوجات انگلیس تبلیغ می‌کرد، بخاطر آورد) بین کارگران یک ملت مشخص و سرمایه‌داران آن علیه دیگر کشورها بوجود آورند. عصر انحصار صنعتی انگلیس تقریباً در پایان قرن نوزدهم به آخر رسیده و در این مورد شکی نیست، لیکن این انحصار چگونه شکسته شده؟ آیا انحصار از بین رفت؟

اگر چنین بود، "نظریه" مصالحه کاتسکی با (اپورتونیست‌ها) تا حدی قابل توجیه می‌بود. لیکن اینطور نیست و مسئله نیز در همین جا نهفته است. امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصارگر است. تمام کارتل‌ها، تراست‌ها، سندیکاها و بانک‌های بزرگ خود یک

انحصار هستند. سوده‌های کلان از میان نرفته‌اند و هنوز وجود دارند. استثمار تمام کشورها توسط یک کشور ثروتمند و صاحب امتیاز باقی است و شدیدتر نیز شده است. تعداد اندکی کشور ثروتمند - فقط چهارتای آنها، که مستقل، و برآستی ثروتمند هستند، انگلیس، فرانسه، ایالات متحده آمریکا و آلمان - انحصار را به ابعاد وسیعی گشانده‌اند. سودهائی که به جیب آنها سرازیر است از مرز صدها میلیون گذشته و "سوار برگرده‌های" صدها و صدها میلیون مردم کشورهای دیگر برای جنگ زدن به غنائم سرشار و آسان، و پربار آنها بین خود به جنگ مشغولند. در واقع، این عصاره سیاهی و اقتصادی امپریالیسم است. تضادهای وحشتناکی که کاتسکی بعوض آشکار کردنش به عیب‌پوشی آن می‌پردازد.

سرمایه‌داری یک قدرت امپریالیستی "کبیر" می‌تواند قشریالائی کارگران "خود" را سالیانه با مبلغی حدود ۱۰۰ میلیون رشوه دهد. چرا که سود خود او به هزارها میلیون سر می‌زند. حال چگونه این سهمین بین وزرای کارگری "نمایندگان کارگری" (تحلیل فوق‌العاده انگلس را از این عبارت بخاطر آورید)، اعضاء کارگری کمیته‌های صنایع جنگ (۸)، مقامات کارگری، کارگران وابسته به اتحادیه‌های صنعتی، کارمندان اداری، غیره و غیره تقسیم می‌شوند، روال دیگری را تشکیل می‌دهد؟

بین سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۶۸ و بعداً "تا زمانی مشخص تنها انگلیس نیروی انحصارگر بود: بهمین جهت است که اپورتونیسیم در آن جا، ده‌ها سال باقی می‌ماند. در این دوره هیچیک از کشورهای دیگر صاحب مستعمرات ثروتمند و یا انحصار صنعتی نبودند.

در سی سال پایانی قرن نوزدهم، ما شاهد عبور به یک مرحله

امپریالیستی جدید هستیم.

در سی سال پایانی قرن نوزدهم، ما شاهد عبور به یک مرحله امپریالیستی جدید هستیم. سرمایه‌های مالی نه تنها یک کشور بزرگ بلکه سرمایه‌های مالی چندین کشور برآستی ثروتمند، انحصارات را بدست می‌گیرند. (در ژاپن و روسیه، با انحصار نیروی نظامی و با استفاده از سرزمین‌های وسیع، یا امکانات ویژه، اقلیتهای ملی و چین چپاول می‌شوند. این چپاول تا حدی جایگزین انحصار مـدرن سرمایه مالی می‌گردد. این تفاوت نشان می‌دهد که چرا موقعیت انحصاری انگلیس می‌توانست دهها سال بدون رقیب باقی بماند. انحصار از طریق سرمایه‌های مالی جدید، بطور سرسختی با رقابت روبروست. دوره جنگهای امپریالیستی فرا رسیده در آن دوران رشوه دادن و به فساد کشیدن طبقه کارگر یک کشور امکان پذیر بود. امروزه این امر اگر غیرممکن نباشد، بسیار مشکل است. ولی از طرف دیگر هر قدرت "کبیر" امپریالیستی به قشرهای کوچکتری از "آریستوکراسی کارگری" رشوه می‌دهد. در گذشته یک "حزب بورژواکارگری" با استفاده از بیان دقیق و قابل ملاحظه انگلس می‌توانست فقط در یک کشور بوجود آید، زیرا این حزب انحصارگر مطلق بود، لیکن از سوئی می‌توانست برای مدت طولانی ادامه یابد. اکنون تشکیل یک "حزب بورژواکارگری" در تمام کشورهای امپریالیستی اجتناب ناپذیر است. لیکن با توجه به مبارزه سختی که آنان بر تقسیم غنائم براه انداخته‌اند، امکان ندارد که چنین حزبی به مدت طولانی در تعداد زیادی از کشورها ادامه حیات دهد. زیرا تراست‌ها، الیگارشهای مالی، قیمت‌های بالا و غیره، درعین اینکه رشوه‌خواری عده قلیلی را در سطح‌های بالا امکان پذیر می‌سازد، بطور دائم، توده‌های

زحمتکش و نیمه زحمتکش را سرکوب، متلاشی، نابود و شکنجه میکند. از یک سو، سرمایه داری و اپورتونیسیم مایل است که عدهٔ معدود و صاحب امتیاز بسیار ثروتمند را به انگلهائی که از بدن سایر انسانها تغذیه می کنند، مبدل ساخته و از شمره استثمار، افریقاییان هندیها و غیره که بوسیلهٔ سلاحهای پیشرفته به انقیاد آنان در آمده اند، بهره بگیرند. و از سوئی توده ها که بیش از پیش سرکوب شده و متحمل تمام بار سنگین جنگهای امپریالیستی گردیده اند، مایل به دور افکندن این یوغ و سرنگونی سرمایه داری هستند. در میان مبارزه بین این دو گرایش است که، تاریخ نهضت کارگری بطور گریز ناپذیر توسعه می یابد. زیرا، گرایش نوع اول تصادفی نیست، بلکه از نظر اقتصادی " قابل توجیه " است. در تمام کشورهای سرمایه - داری " احزاب بورژوا - کارگری " از سوسیال شوینیست ها به نفع خویش پشتیبانی و در گسترش و حفظ آنها کوشا بوده است. تفاوت بین یک حزب متشکل از پیش تدارک دیده شده، مثلا حزب بیسولاتی (Bissolati) در ایتالیا، که یک حزب تمام سوسیال - امپریالیست است و یا نیمچه حزب، نیمه متشکل پتروزف (Potresov) گوزدیف (Gosdyov)، بالکین (Bulkin)، چخیدز (Chkheids) ، اسکوبلف (Skobelev)، یک اختلاف غیر قابل ارزیابی است. مسئله مهم اینست که از نقطه نظر اقتصادی تقسیم آریستو - کراسی کارگری به سرمایه داری، بصورت یک واقعیت محقق و مسلم در آمده است و این واقعیت اقتصادی، و این تقسیم در روابط طبقه، به شکل سیاسی و بدون هیچ "مشکل" خاصی، جلوه گر می شود. در مورد پایه های اقتصادی که در بالا ذکر شد، موسسات سیاسی سرمایه داری جدید - مطبوعات، مجلس، اتحادیه ها، کنگره ها و غیره

- امتیازات سیاسی و امکانات دیگری را برای کارمندان و کارگران وطن پرست، اصلاح طلب و متواضع که در رابطه با این امتیازات و امکانات سیاسی هستند، بوجود آورده اند. مشاغل تجملاتی و راحت در دولت و یا سازمانهای صنایع نظامی، در پارلمان یا کمیته های مختلف، در بخش های تحریریه روزنامه های قانونی و "محترم" یا در شوراها و مدیریت و در اتحادیه های تجاری متکی به "قوانین سرمایه داری"، طعمه های است که بورژوازی امپریالیستی نمایندگان و حامیان " احزاب بورژوا - کارگری " را به آن جذب و مورد تطمیع قرار می دهد.

* مکانیسم های دمکراسی سیاسی نیز در همان جهت فعالیت میکند. در زمان ما هیچ چیز بدون انتخابات و بدون شرکت توده ها، نمی تواند انجام پذیرد. لذا، در این دوره ها تبلیغات و پارلمان تاریم نمی توان از همراهی توده برخوردار بود، مگر با یک سیستم چند شاخه، با مدیریت، مجهز به سلاح تملق و فریب، خیانت، بازی با لغات و عبارات زیبا و متداول مجهز بوده و وعده انواع اصلاحات و خدمات را به کارگران اعم از چپ و راست، تا زمانی که آنان خواستار مبارزه انقلابی برای سرنگونی سرمایه داری نباشند، بدهد. من این سیستم را بنام نخست وزیر انگلیس، لوید جرج که یکی از برجسته ترین و راست رو ترین نمایندگان این سیستم در "حزب بورژوا - کارگری" بوده است، لوید جورجیسم می نامیم. وی یک سرمایه دار دست اول، یک سیاستمدار زیرک و ناطق زبردستی است که هر گونه سخنرانی مورد علاقه آنان را ایراد کرده و مردیست که می

تواند امتیازات بند انگشتی را بصورت رفرمهای اجتماعی برای کارگران مطیع فراهم آورد.

لوید جورج به سرمایه‌داری کمک عظیمی می‌کند و خادم بورژوازی است. وی در میان کارگران است، چنانکه سرمایه‌داری نمی‌تواند توده‌ها را از طریق فکری به عبودیت بکشاند، لوید جورج از نفوذ خود روی زحمتکشان استفاده می‌برد.

آیا چنین تفاوت عظیمی مابین لوید جورج و شیدمان‌ها و لجنین‌ها، هندرسن‌ها، هایدمان‌ها و یلخانف‌ها، رونادل‌ها و غیره وجود دارد؟

در مورد بعضی از این افراد، می‌توان اذعان نمود که به سوسیالیسم انقلابی مارکس باز گشته‌اند. این مسئله امکان پذیر است لیکن اگر این امر از نقطه نظر سیاسی یعنی از جنبه توده‌ای نگریسته شود، یک اختلاف جزئی در میزان آن است. عناصر خاصی از رهبران سوسیال شوینیست، ممکن است به سوی زحمتکشان روی آورند، لیکن سوسیال شوینیسم یا (بعبارت دیگر) گرایش اپورتونیستی هیچیک "مضمحل" نشده و یا به سوی زحمتکشان انقلابی "بازگشت" نخواهند کرد. هر جا که مارکسیسم محبوب کارگران است، "حزب بورژوا-کارگری" تحت نام مارکس به فعالیت می‌پردازد، نمی‌توان از فعالیت این حزب و یا بکارگیری این نام جلوگیری کرد، همانطور که نمی‌توان از کار یک شرکت بخاطر استفاده از یک آرم، یا علامت مخصوص ممانعت

* اخیراً در یکی از مجلات انگلیسی مقاله‌ای خواندم که بقلم یکی از مخالفین سیاسی و محافظه‌کار لویدجورج بود، مقاله تحت عنوان "لویدجورج از دیدگاه یک محافظه‌کار" بود. جنگ چشم‌های این مخالف را گشود و توانست تشخیص دهد که لویدجورج چه پیشخدمت ایده‌آلی برای بورژوازی است، و محافظه‌کاران با وی به صلح رسیده‌اند.

کرد.

در تاریخ بکرات دیده شده که بعد از مرگ رهبران انقلابی که در طبقات ستم‌دیده پایگاهی داشته، دشمنان آنها از نامشان برای فریب طبقات رنجبر، سوء استفاده کرده‌اند.

حقیقت در این است که غالب احزاب "بورژوا - کارگری"، به عنوان یک پدیده سیاسی، تقریباً در تمام کشورهای کاپیتالیستی مهم، شکل گرفته‌اند و باید یک مبارزه قاطع و بی‌امان با تمام این گروه‌ها، شروع شود، در غیر اینصورت وضع به همان منوال مانده و مسئله مبارزه با امپریالیسم و یا مبارزه مارکسیسم و یا یک حزب سوسیالیست کارگری وجود نخواهد داشت.

شاخهٔ چخیدز (Chkheizde) (۹)، ناش دیلو (Iashe)

(Dyelo-) و گولوس تردو (Golos Truda) (۱۰) در روسیه، و حامیان کمیته سازمان دهنده در خارج، در واقع انواع گوناگون از حزب بورژوا کارگری هستند. کمترین دلیلی وجود ندارد که این گروه‌ها قبل از انقلاب سوسیالیستی از بین بروند. برعکس، هرچه زمان انقلاب نزدیکتر و قدرت آن گسترده‌تر می‌شود و انتقال و جهش بسوی پیشرفت هر قدر ناگهانی‌تر و کوبنده‌تر می‌گردد. سهم مبارزه توده انقلابی، علیه جریان‌ات اپورتونیستی خرده بورژوازی در نهضت کارگری افزایش می‌یابد. کاتسکیسم یک گرایش مستقل نیست زیرا در میان توده و یا حتی در قشرهای صاحب امتیاز که در خدمت بورژوازی بوده‌اند، هیچگونه پایگاهی ندارد، لیکن خطر کاتسکیسم در این واقعیت نهفته است که با استفاده از گذشته، سعی می‌کند تا زحمتکشان را با "حزب بورژوا - کارگری" آشتی دهد تا وحدت زحمتکشان را با حزب حفظ کرده و بالمال حیثیت قبلی خود را افزایش

دهد . توده ها خیلی زود ، سوسیال شوونیست ها را تعقیب خواهند کرد : لوید جورج میتینگ های کارگری را در انگلیس ، رها کرده و هایدمن حزب را ترک گفته است و رنالدز و شیدمان و دیگران تحت حمایت پلیس قرار می گیرند . در این مرحله ، ماسک دفاع کاتسکی ها از سوسیال شوینیست ها ، به مراتب خطرناک تر خواهد بود .

یکی از متداول ترین مغلطه کاریهای کاتسکیست ها ، تاکید آنان بر توده هاست . آنها می گویند ، نمی خواهند از توده ها و سازمانهای توده ای ببرند . لیکن دقت کنید که انگلس در این مورد چگونه افشاگری کرده : در قرن نوزدهم " سازمانهای توده ای " - اتحادیه های تجاری انگلیس مدافع حزب بورژوا - کارگری بود . مارکس و انگلس در این مورد آشتی ناپذیرند و ماهیت این سازمانها را بر ملا ساخته اند . اولاً آنها قبل از هر چیز می دانستند که ایستادگی اتحادیه های تجاری مستقیماً در برگیرنده یک اقلیت زحمتکش است . در انگلیس ، مثل آلمان امروز ، بیش از یک پنجم کارگران سازمان یافته نبودند . هیچکس نمی تواند تصور کند که در سیستم سرمایه داری بتوان همه کارگران را متشکل نمود . ثانیاً ، نکته مهم این است که مشی واقعی سازمان دارای اهمیت است ، نه وسعت و حدود آن . آیا این خط مشی بازگو کننده خواسته توده ها هست ؟ آیا در جهت منافع آنها یعنی ضامن رهایی آنان از قید سرمایه داری هست یا اینکه حافظ منافع اقلیتی است که با سرمایه داری مصالحه کرده اند . این موضوع در مورد انگلیس قرن نوزدهم و آلمان کنونی ، صحت دارد . انگلیس مابین " حزب بورژوا - کارگری " وابسته به اتحادیه های قدیمی - اقلیت صاحب امتیاز - و " پائین ترین قشر توده ها " - اکثریت واقعی - خطی کشیده و به گروه دوم که آلوده

به تصور " محترم بودن سرمایه دار " نشده اند روی آورده . بله ، این است عصاره تاکتیک های مارکسیستی .

هیچ کس نمی تواند بطور دقیق حساب کند که چه بخشی از زحمتکشان سوسیال شوینیست ها را دنبال کرده و خواهند نمود . این فقط در مبارزه بدست خواهد آمد ، و تنها با یک انقلاب سوسیالیستی می توان دقیقاً به میزان آن پی برد . لیکن ما مطمئن هستیم که " مدافعان سرزمین اجدادی " در جنگ امپریالیستی ، تنها " معرف " یک اقلیت خواهند بود . و نتیجتاً " وظیفه است که بعنوان یک سوسیالیست به اعماق و پائین ترین سطح توده ها رسوخ کنیم . این معنی و هدف کامل مبارزه علیه اپورتونیسیم است . با بر ملا کردن این حقیقت که اپورتونیسیت ها و سوسیال شوینیست ها واقعا " به توده ها خیانت ورزیده و آنها را می فروشند . آنها از منافع موقت یک اقلیت کارگر دفاع می کنند و ستون افکار سرمایه دار و اهرم نفوذ وی و همفکر واقعی عوامل بورژوازی هستند . ما به توده ها آموزش خواهیم داد که از منافع سیاسی واقعی خود جانبداری کرده ، بدفاع از سوسیالیسم پرداخته و برای تحقق انقلاب ، در جنگها و صلحهای پی درپی و رنج آور امپریالیستی به مبارزه برخیزند .

تنها خط مارکسیستی در نهضت کارگری جهان ، اینست که توده ها ضرورت اجتناب ناپذیر گسستن از اپورتونیسیم را آموخته و برای نیل به انقلاب ، مبارزه بی امان علیه اپورتونیسیم را به آنان بیاموزیم و با استفاده از تجربیات جنگ ، بعوض پنهان نمودن پلیدی سیاستهای کارگری ناسیوئال - لیبرال ، آنها را افشا نمائیم .

۵- کمونیست - مجله‌ای که بنیانگذار آن لنین بود. بسال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر و به سرپرستی هئیت تحریریه مجله سوسیال دمکرات منتشر می گردید.

۶- کمیته سازمان دهنده (O.C) قلب رهبری منشویک ها ، حامیان خرده بورژوازی با گرایش اپورتونیستی در حزب سوسیال دمکرات روسیه ، در سال ۱۹۱۲ شکل گرفت . در جنگ جهانی امپریالیستی ، موضع سوسیال شووینیست ها را گرفته و جنگ را به رهبری تزارها توجیه نموده و عقاید شووینیست ها و ناسیونالیستی را تبلیغ می نمودند .

۷- بولتن R.S.D.L.P کمیته سازمان دهنده دولتی در خارج مجله منشویک ها که از سال ۱۹۱۵-۱۷ در سوئیس در ده شماره منتشر شد .

۸- کمیته‌های صنعتی جنگ در ماه مه سال ۱۹۱۵ در روسیه توسط بورژوازی امپریالیستی برپا شد تا حامی تزارها در خلال جنگ باشد. به منظور جذب کارگران به زیر نفوذ خود، بورژوازی تلاش کرد تا گروه‌های کارگری را از کمیته‌های صنایع جنگ بوجود آورد، تا بدینوسیله نشان دهد که " ستیز طبقاتی " بین بورژوازی و زحمتکشان در روسیه متوقف شده . بلشویک ها ، کمیته‌های صنایع جنگ را بایکوت کرده و در این امر به علت حمایت اکثریت کارگران به موفقیت دست یافتند .

۹- شاخه *chkheizde* ، گروه منشویک در دومای چهارم، به رهبری N.S.Chkheizde ، در جنگ اول جهانی این گروه یک موضع مرکزی گرفته و در واقع از مشی سوسیال شووینیست‌های روسیه حمایت کرد .

توضیحات



- ۱- منظور جنگ جهانی اول ۱۸-۱۹۱۴ است .
- ۲- رجوع شود به مقدمه‌ی چاپ دوم کتاب هجدهم برومر لوئی بناپارت نوشته کارل مارکس .
- ۳- Die Neusezeit (دوران جدید) ، مجله تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که در سالهای ۱۸۸۳-۱۹۲۳ منتشر می شد. تا اکتبر سال ۱۹۱۷ به سردبیری کاتسکی و بعداً " به عهده " هنریس کانو واگذار شد. بعضی از نوشته‌های مارکس و انگلس در این مجله به چاپ رسید. انگلس راهنمائی‌های مستمری به سردبیران آن نموده و مداوماً ، آنان را بخاطر انحراف از مارکسیسم به باد انتقاد می گرفت . در اواخر قرن نوزده و بعد از مرگ انگلس ، مقالات مجله اغلب متعلق به تجدیدنظرطلبان بود . در جریان جنگ اول جهانی، مجله موضع سنتریستی اتخاذ کرده و به جانبداری از سوسیال - شوونیست‌ها پرداخت .
- ۴- ارگان مرکزی سوسیال دمکرات وابسته به حزب کارگری سوسیال - دمکرات که از فوریه ۱۹۰۸ تا ژانویه ۱۹۱۷ به طور غیرقانونی چاپ و منتشر می گردید .

۱۰- Nashe- Dyelo (مسائل ما) ، مجله ماهانه منشویکها

منتشر شده در پتروگراد در سال ۱۹۱۵.

۱۱- Golos Truda (صدای کارگر) ، یک مجله ماهانه منشویکی،

بود که در سال ۱۹۱۶ در سامارا منتشر می شد.